

## داستان، ۱۲۶

● **دودها / زلمی باباکومی، ۱۲۷** ● فصل پنجم / خالد نوسا، ۱۳۱ ● تیر غیبی / ناصر فرزاد، ۱۳۹ ● **پشک در باران / ارزنت همینگوی / محمدشرف سعیدی، ۱۴۳** ● **تانکها و تاکستانها / عبدالرحیم فهیمی، ۱۴۵**

## نقد، ۱۵۲

● **از دوست سلامی و زما تسلیمی / محمدکاظم کاظمی، ۱۵۳** ● **محبوس میان رنگها / سیدابوطالب مظفری، ۱۶۰** ● **طواف برگرد بقعه گل سرخ / سیدنادر احمدی، ۱۶۵** ● **به جز امشب نه فردایی، نه دیروزی** / حمید حسینی، ۱۶۷ ● **رسته از پریزخ، نشسته در باد / محمدجواد خاوری، ۱۶۹** ● **سالهای سنگی / محمداسحاق فیاض، ۱۷۴** ● **غبار کاروان / اغفار یعقوبی، ۱۷۸** ● **چراغی بر درگاه شب / سیدنادر احمدی، ۱۸۰**

## نقد و معرفی کتاب، ۱۸۲

● **دستان سبز، ۱۸۳** ● **مشق زندگی، ۱۸۳** ● **سپیدی در سیاهی، ۱۸۴** ● **فصلهای زندگی، ۱۸۵** ● **روزنه، ۱۸۵** ● **نورالمشرفین، ۱۸۶** ● **بامیان، ۱۸۶** ● **شیخند، ۱۸۶** ● **امروز، ۱۸۶**

## از کاروان رفته، ۱۸۸

● **پله پله تا ملاقات خدا / سیدنادر احمدی، ۱۸۸** ● **مردن این خواجه نه کاری است خرد / سیدنادر احمدی، ۱۸۹** ● **یک اتفاق ساده برای سهراب شهید ثالث، ۱۹۰** ● **چراغ آخر ناتورالیسم در ایران / بی بی فخره موسوی، ۱۹۱** ● **آشنای شعر و گذر / فرید خروش، ۱۹۲**

## رسانه، ۱۹۳

● **تاکی دگر به هم رسد این تخته پارها؟ / محمدجواد خاوری، ۱۹۳** ● **لحظه شیرین باهم بودن / محمدعلی عباسی افغان، ۱۸۹** ● **صدایی از سکوت / بصیراحمد حسین زاده، ۱۹۹**

## صدف، ۲۰۴

● **پلک اول، ۲۰۵** ● **شعرها / جمعه جعفری، غلامرضا ابراهیمی، حمیده میرزاد حسینی، حسین مجاهد، راضیه مظفری، عباد، بتول مرادی، محمدصادق سلطانی، سیندخت تمنا، ۲۰۶** ● **همه دیوانه اند / سیدحسن سجادی، ۲۰۹** ● **باد یار مهربان / زهراکامالی، ۲۱۱** ● **فانوسهای آویخته بر آستانه فردا / فرید خروش، ۲۱۴**



زَر در بنیاد اندیشه  
تابش ۱۳۹۲

● **صاحب امتیاز: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان** ● **مدیر مسؤول: سرور دانش**

● **سر دبیر: سیدابوطالب مظفری**

● **هیات تحریریه: محمدشرف سعیدی، محمدجواد خاوری، حمزه واعظی، محمدکاظم کاظمی، سیدنادر احمدی، و علی پیام**

● **امور گرافیک: محسن حسینی** ● **طرح جلد: موسی اکبری**

● **ویراستاری و حروفچینی: کوثر**

● **ناظر چاپ: سبحانی**

● **دژ در دی و ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.**

● **آراء مطرح شده در مجله، الزاماً دیدگاه، دژ در دی نیست.**

● **نشانی دفتر مجله: مشهد، صندوق پستی ۲۱۴ / ۹۱۴۶۵ تلفن: ۲۷۳۴۱۰۰**

● **قم، صندوق پستی ۲۹۹۵ / ۳۷۱۸۵ تلفن: ۷۴۱۸۹۸ - دورنگار: ۷۴۱۱۰۹**

قیمت: ۴۰۰ تومان

## یا حتی یا قیوم

# ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟

رویی سخن من این بار با کسان است در سلک و سلوک خودم؛ روحانیان، روشنفکران و هنرمندانی که از دور و دیر عادت کرده‌اند از زمین و زمان طلبکار باشند. دایماً در عریبه با خلق خدا که چه کردند و چرا؟ در این رگبار انتقاد و اعتراض یک بار هم از خود نپرسیده‌اند که ما چه کرده‌ایم و اینک بر چه کاری هستیم؟ آیا در خلق و تداوم این بحران، قصور و تقصیری متوجه ما نیست که این‌سان بی‌پروا عالم و آدم را به باد انتقاد گرفته‌ایم؟

باید به این واقعیت تلخ تن داد که قشر کثیری از ما به اصطلاح فرهنگیان، در طول این سال‌های پر آشوب و سرنوشت‌ساز، از صحنه عمل اجتماعی کشور غایب و غافل بوده‌است. آن تعداد اندکی که حضور داشتند هم در فکر و ذکر، از عامه مردم قدمی پیش‌تر نایستاده بودند. اگر سرآغاز تغییر و تحوّل در تن‌ها را تغییر در من‌ها و مغزها بدانیم، باید اذعان کنیم که مغزهای راکد، تن‌های فاسدی را پرورش خواهند داد. ما آن قدر در غیبت دیرپای خود ماندیم تا تفنگ‌ها بر مغزها و قلم‌ها مستولی شدند و تا زمانی که قلم‌ها از سایه تفنگ‌ها آب حیات بنوشند، به معجزه آن‌ها نباید دل بست. مصیبت‌بارتر این‌که تا زمانی که کشتی جامعه از کام توفان رهایی نیافته، سایه تفنگ‌ها نیز کم و کوتاه نخواهد شد. پس به این دور و تسلسل چگونه باید خاتمه بخشید؟

می‌گویم: باید به قلم‌ها استقلال داد و آن‌ها را در مسیری پیراسته از هرگونه شائبه به حرکت انداخت. باید ذهن و ضمیر اندیش‌وران را از سیطره مسموم سیاست‌پیشگان رها کرد. این سخن ایده‌آلی است، اما متأسفانه عملی نیست، زیرا: ۱- در جامعه بحران‌زده کجاست آن فرهیخته خودساخته که در بهشت عدن پرورده شده و در این فضای مسموم تنفس نکرده تا بیرون از مدار زمانه، قوم و منافع خود بیندیشد و بنگارد. ۲- به فرض وجود، این موجود بی‌پشت‌وپناه چگونه در این راه پرخوف و خطر گام بزند تا هم توش‌وتوان رقتن داشته باشد و هم طمعه‌گرگ‌ها و کفتارها نشود؟ ۳- سرانجام این‌که؛ از کجاست این سلوک مجرّم به صلاح و سداد بینجامد و این فرد، خود سر از بی‌راهه در نیاندازد. اصلاح فکری باید در متن زندگی و عمل اجتماعی و در مسابقه آزمون و خطا شکل بگیرد. حرکت‌های ذهنی و مجرّم هیچ‌گاه راه به دهی نداشته‌اند.

گروه دیگری می‌گویند: قلم وسیله است و قلم‌زن برده‌ای گوش به فرمان که وظیفه دارد از بام تا شام بنشیند و مدایح بی‌صه بسراید. اگر اندکی از صراط مستقیم سیاست منحرف شد، به جرم بی‌تعهدی و بی‌دردی باید محاکمه شود. او باید کور و کر باشد تا آن همه سپاهی را نبیند و آن همه پستی را احساس نکند. اگر دید و شنید، لال شود تا مصالح حزب، قوم و چه و چه‌ها ضربه نبیند. حال کسی نیست بپرسد پس در این میان سهم قلم و دانایی چه می‌شود؟ رسالت علم و فرهنگ کجاست؟ مصالح انسانی، ملی و دینی را چه کسان باید پاس بدارند؟ مگر نه این است که سرمنشأ بحران دامن‌گستر کنونی، همین شکاف میان فرهنگ و سیاست و نادیده گرفته شدن بن‌مایه‌های فرهنگی بوده است؟ مشی غلط و آفت‌مندی که قشر فرهنگی ما را روز به روز منزوی‌تر، ذهن‌گراتر و در نتیجه مایوس و بدبین بار آورده و جوانان جنگجو و غیور ما را گروهی خودسر، بی‌فکر و عقده‌مند، بی‌شک اگر در کنار هر امیر و وزیر، یک روشنفکر دردمند حضور زنده و فعال می‌داشت و در هر سنگر و پایگاهی یک روحانی آگاه، گاز به این‌جا نمی‌کشید و حجم تخریب بنیان‌های اخلاقی، معنوی و سیاسی جامعه این همه وسیع نمی‌شد.

پس چه باید کرد؟

تنها راه معقول و مصوری که می‌ماند، این است که این دیوار سیاه و ستبری را که میان فرهنگیان و کارداران سیاسی ما قد برافراشته، فرو بریزیم. در رسیدن به این مهم، از طرفی، فرهنگیان باید قدری از برج‌های خیالی و اتوپیاهای ذهنی‌شان فرود بیاورند؛ از حجم انتقادهای بکاهند و به تصحیح خطاها بپردازند از سر تکلیف دینی و انسانی همراه با واقع‌بینی، روزگاری با این مردم رنج‌دیده همدلی کنند، تا مردم بدانند که روشنفکر و نویسنده جهان سومی فقط برای انتقاد و اعتراض آفریده نشده است، اهل عمل نیز هست. از طرفی حضرات سیاستمدار ما نیز باید دریابند که حداقل برای دوام و قوام حکومت و قدرت‌شان هم که شده، پاس فرهنگ را بدارند که حکومت‌ها در جهان امروز، فقط بر پایه قدرت استوار نیستند، بلکه بر شانه‌های علم بنا شده‌اند. همان سخن حکیم توس که: «توانا بود هر که دانا بود، و اندکی بهادادن به رای و نظر فرهنگیان، از جلال و جبروت آن‌ها چیزی کم نخواهد کرد و هر دو گروه، باید بدانند که وجود فاصله میان این دو قشر، اگر در کشور‌های دیگر برکات دارد، در جامعه ما جز زیان نخواهد داشت.

۲

با سقوط شهر مزارشرف، آخرین بقایای نسل روشنفکر و قلم به دست ما نیز رو به ساحل‌های دیگر گام زدند. حتی صورت‌نریمان‌شان، آن‌هایی که در طول چند سال، علی‌رغم مشقات طاقت‌فرسا مانده بودند و از شهرهای دیگر رو به جانب این آخرین سواد مدنیت کشور آورده

بودند، سرانجام تاب ماندن نیاوردند و با کوچ آن‌ها، گلیم چند دهه فعالیت مطبوعاتی در کشور، عملاً جمع شد، قافله‌ای که از حوالی قرن نوزدهم به نشانه پیوستن کشور به دنیای تمدن شتاب گرفته و افتان و خیزان تا دروازه‌های قرن ۲۱ راه پیموده بود. اما اینک بر پهنه وطنی به نام افغانستان، نه سخنی از مطبوعات به میان است؛ نه جیغ و دادی از رسانه‌های صوتی و تصویری به گوش می‌رسد؛ نه از صنعت و هنر سینما و موسیقی حرف و حدیثی شنیده می‌شود و نه در تن نظام تعلیم و تربیت، توش و توانی باقی مانده است. عرصه خالی است چنان شامگه بعد از کوچ. این کشور را متفکر بزرگ، علامه اقبال لاهوری، «قلب آسیا» می‌نامید و فساد و گشاد آسیا را در فساد و گشاد او می‌دید. اینک این قلب پر خون از تپش باز مانده است.

می‌ماند آنچه به نام مطبوعات افغانستانی‌ها در ممالک دیگر مجال ظهور دارد. این‌ها از لون و قماش دیگری هستند و هرکدام نه به عنوان یک کل، بلکه به عنوان اجزاء پراکنده، سیر و سلوکی کاملاً متفاوت با یکدیگر دارند به گونه‌ای که نمی‌توان آن‌ها را در ادامه سیر طبیعی تاریخ مطبوعات کشور جای داد و باید برایشان مسب تازه‌ای گشود. اما با این‌همه به ناچار باید پذیرفت که همین ورق پاره‌های بی‌اصل و نسب بریده از دامن مادر وطن و غالباً هم ناآشنا با پیشینه فرهنگی خود و گرفتار در چنگال عصبیت‌های حزبی و قومی و مذهبی، که هرکدام با خوی و بوی متضاد و متفاوت، امروزه از اطراف و اکناف جهان سرکشیده‌اند، از کانادا و مسکو گرفته تا پیشاور و مشهد و قم، مطبوعات امروز وطن مایند. بد یا خوب، همین‌ها را داریم و باید اصلاح امور وطن آسیب‌دیده خود را از دست‌های کوتاه‌اینان طلب کنیم، هرچند همه می‌دانیم که خود ما در حدوث و بقای‌شان دخل و تصرف تعیین‌کننده‌ای نداریم. دیگر باید قبول کرد که ما تا رسیدن به رنگین‌کمان‌های آریانا، سراج‌الانخبار، سالنامه کابل و... فاصله بسیاری داریم باید با همین‌ها ساخت و حتی‌المقدور در رفع کاستی‌های‌شان کوشید.

سخن در کاستی‌های جراید امروز بسیار است و فرصت این مقدمه رو به پایان؛ به‌ناچار به اندکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف: پرداختن به کش و قوس‌های سیاسی کشور، ضرورت ابتدایی جامعه است که باید در مطبوعات به آن توجه جدی شود تا به واسطه تحلیل‌ها و کنکاش‌های راهبردی و علمی، راه بیرون‌رفتن از این کلاف سردرگم پیش پای مردم نهاده شود و خلق با صورت راستین قضایا و در جریان زنده اتفاقات قرار بگیرند. اما اکتفا کردن تنها به صورت سیاسی و تردّد بسیار بر این سطح لغزنده که وجهه همت مطبوعات ما در این بیست سال تشکیل بوده است. کار شایسته‌ای نیست. چرخیدن بر دور این گرداب، جز سرگیجه حاصلی ندارد. این بحران به‌جز وجه سیاسی، کلیدهای دیگری نیز دارد که مطبوعات باید آن‌ها را پیدا کنند.

ب: جامعه، گذشته از معضل سیاسی، آسیب‌های دیگر نیز دیده است که در رأس همه، آسیب معنوی و اخلاقی است. مطبوعات باید در پی اعاده حیثیت به تاراج رفته این مردم باشند. بیست سال جنگ و آوارگی، غرور ملی، عزت نفس و شرافت انسانی را در مردم خدشه‌دار کرده است. سال‌ها آوارگی در کشورهای بیگانه، همراه با همه توابع منفی آن، از افغانی غیرتمند، شجاع، مهربان و مهمان‌نواز، انسانی هراسان، محتاج، متملق و بی‌غیرت بار آورده است. جای آن خوی و خصلت‌های اولیه را کنش‌ها و منش‌های ثانویه گرفته است. آیا آن‌هایی که سرگرم جدال پر سر صاحب سنگ و کوه این خاک ویران شده هستند، فکر کوتاهی به حال این تألمات روحی که سراپای خلق را در برگرفته، کرده‌اند؟ با مردمی سرکوفته و تحقیر شده نمی‌توان کشوری آباد و آزاد ساخت. شادی و نشاط، سال‌هاست از سیمای این مردم گریخته. اکثر جوانان ما دچار افسردگی هستند. حال بگذریم از بریدگی‌های فرهنگی که دست به گریبان نسل مهاجر ماست و باقی امور... که نویسندگان و شاعران و در کل اهل مطبوعات، باید به این امور نیز گوشه چشمی داشته باشند.

ج: ما پاک از یاد برده‌ایم که رسالت اولیه مطبوعات - ولو مطبوعات دولتی - انعکاس صدای مردم و بیان نیازها، رنج‌ها و نظرهای آنان است. امروز معضلات و رنج‌های بسیاری گریبان مردم ما را گرفته که در هیچ‌جا از آن‌ها سخن نمی‌رود. رنج مردم، مانند وجود خودشان پاک از یادها رفته است. باید جایی باشد که افغانی بتواند در آن از فقر، بیماری، گرفتاری، بی‌سوادی و هزار مشکل خود سخن بگوید و از وجدان جهانی کمک بطلبد.

د: دور بودن از تأملات فکری در حوزه مباحث ایدئولوژیک و باقی ساحات علوم بشری، یکی دیگر از تهیگاه‌های مطبوعات در طول این سال‌ها بوده است، حال آن‌که افغانستان با توجه به حضور جدی و تنازع‌آلود دو مذهب بزرگ اسلامی با یکدیگر و رویارویی مستقیم دین با تفکرات فلسفی بشری، در این حوزه‌ها نیز باید دارای حرف و حدیث‌های بکر و عمیقی می‌بود، که نیست. سوکمندانه ما در این مباحث نیز مصروف‌کننده باقی مانده‌ایم، اینک سال‌هاست که افکار جوانان ما را ترشحات سه بستر فکری‌ای که در جوانی ما قرار داشته و دارند، تغذیه می‌کنند. ما از یک جزوه ساده عقیدتی گرفته تا مباحث عمیق فلسفی و ذوقی، محتاج دیگرانیم، حال آن‌که مکتوبات و افکار پرورده شده در سرزمین‌های دیگر چون با نیازها و مناسبات داخلی و ساختار عقیدتی جامعه ما سازگاری ندارد، بیشتر به تنازع‌ها دامن زده است، تا این‌که مفید فایده واقع شود. خالی بودن از این‌گونه مباحث، سطح مطبوعات ما را نزول داده؛ ذهن و قلم نویسندگان ما را سطحی و بسیط کرده و آفریده‌های ذوقی و فکری ما را کم‌مایه نموده است. مطبوعات باید با گشودن فصلی تازه و جدی در این حوزه‌ها، گامی در ساختن فرداهای روشن‌تر بردارند.

و السلام  
سردبیر

## ☑ پس تا آدم شدن، می‌نویسیم

کارنامه و مختصری از زندگی دکتر محمد اکرم عثمان به قلم خودش

به سال ۱۳۱۶ در هرات به دنیا آمده‌ام. کودکی‌هایم در کوچه «خوابگاه» کابل گذشته است. این کوچه مثل تمام کوچه‌ها یک مدخل و یک مخرج داشت. مدخلش به باغ عمومی و مخرجش به گذرهای «چوک»، «پایین چوک» و «چهار حنچه» و «کتانفروشی» می‌رسید.

من تازه اجدد خوان شده بودم که کتاب «امیر حمزه صاحب‌فران» را از بازار کتابفروشی خریدم و شروع کردم به یاد گرفتن و فهمیدنش چون سواد اندکی داشتم، آخوندی هر روز یکی از صفحات کتاب را یاد می‌داد. من از ماجراهایی که در این کتاب می‌گذشت، لذت می‌بردم. از قد دراز بلنددوره و زورآزمایی‌هایش با امیر حمزه صاحب‌فران، شگفت‌زده می‌شدم. آخوند مرا می‌گفت: کتاب‌های شیرین‌تر دیگری چون یوسف و زلیخا، قصص‌الانبیاء، گلستان سعدی و دیوان حافظ شیرازی نیز وجود دارند که باید بیاموزم و دنیا را کلا تر کنم. من به تدریج این کتاب‌های خوب را آموختم و رفته‌رفته فهمیدم که قصه‌ها چه طعم شیرین و فرحت‌بخشی دارند.

آسمان خیاط ما بسیار کوچک بود و فقط چند ستاره بل‌بلی هر شب رنگهای پریدشان را در آینهٔ معشوش‌چاه تماشا می‌کردند و من لب این چاه می‌نشستم و آن سکه‌های طلائی را می‌شمردم. تخت‌بام خانه ما بسیار فراخ بود و ما در این تخت‌بام، جزبازی، کله‌بازی و بعضاً پهل‌بازی می‌کردیم؛ همان بازی جالبی که بارها به خاطرش توبیخ و تنبیه شده بودم.

این تخت‌بام به من چرت زدن و اندیشیدن آموخت. شب‌های تفتیق و گرم تابستان وقتی که بر بستر خوابم دراز می‌افتادم، دربارهٔ کپکشان، آن بزرگراه طولانی و شیری رنگ آسمان از مادرم سؤال می‌کردم و او جواب می‌داد: «هر شب اسب پادشاهی از آن راه بلند دور به تخت می‌گردد و غبار برمی‌انگیزد.»



می‌پرسیدم: «کی بر سرش سوار است؟»  
جواب می‌داد: «یک آدم بسیار خوب!»

از آن‌گاه به بعد، همواره به اسم و رسم آن سوار ناشناس فکر می‌کنم؛ به راهی که در پیش دارد؛ به سمتی که می‌تازد؛ به هدفی که دنبال می‌کند. مگر نویسنده و شاعر نباید تکسوار راه بی‌نهایت کپکشان‌ها باشد؟ به خاطر سرخرویی و نیکبختی آدمیان، تا کجاهای آسمان‌ها را کشف کند؛ با ستاره به گفت و شنود بنشیند و قصه آوارگی ابرها را به بادها حکایه کند؟ بدین گونه «کوچه خوابگاه»، راه را به سوی کوچه‌های پیچاپیچ زندگی گشود و به صرافت دریافتم که عمر آدمی چیزی جز تسلسل و تداوم قصه‌های بامزه و بی‌مزه نیست.

و اما دربارهٔ تعلیم و تعلم؛ راه ورود «دبیرستان استقلال» و راه خروج «دبیرستان حبیبیه» بود. دانشکده‌های حقوق کابل و تهران را خواندم و رفته‌رفته تمام آن آموخته‌هایی را که از سر رغبت نبودند، به دست باد سپردم. اکنون بر گذرگاه بادهای موافق و ناموافق زمانه نشسته‌ام و چشم انتظار پیامدهای خوب و ناخوش می‌باشم.

من تاهل را با عشق شروع کردم و همسر «ملیحه» را مثل نخستین روزهای این آغاز، دوست می‌دارم. او معلم کودکان بود و در آموزش کودکی بزرگسال و بازگوش که پدر اولادهاش می‌باشد، خیلی رنج برده و زحمت کشیده است. خوشحالم که اهل صدق و صفاست و دنیا از کانون خانواده برایش رنگ می‌گیرد و آغاز می‌شود.

نام پسر بزرگ «میونه» است و متولد تهران می‌باشد. مثل پدرش دنبال حقوق رفته؛ متاع ارزان و بی‌خررداری که در شهر و کشور آشفته‌روز ما هیچ بازار ندارد. امیدوارم تا پایان تحصیل دنیا آفتابی شود و رشته انتخابی‌اش رنگ بگیرد. آرزو یگانه دختر محبوب و مهربانم شاگرد دبیرستان است. ما لیم که دنبال هنرهای زیبا بروم و

